

اما «جان» نه جرئت و شهامت پدرش «هانری دوم» را داشت و نه شجاعت برادرش «ریچارد» را . مردی بود پست و منفور که در سراسر اروپا به خیانت به پدر و برادر متهم بود .

در زمان «جان» اختلافات فرانسه و انگلیس شدیدتر شد . «فیلیپ اگوستوس» پادشاه فرانسه، به متصرفات انگلیس حمله برد و از ۱۲۰۴ تا ۱۲۰۶ «نرماندی» و «تورین» و «مین» و «آنژو» و «پوآتو» را اشغال کرد . بطوریکه ده سال پس از مرگ هانری دوم ، اثری از امپراطوری بزرگ انگلیس باقی نماند . اختلافات داخلی انگلیس نیز از سوی دیگر «جان» را تهدید میکرد . او از یکطرف با «فیلیپ» و از طرف دیگر با اشراف و روحانیون انگلیس در مجادله بود . تا عهد «جان» پادشاهان انگلیس اسقف بزرگ را انتخاب میکردند . اما اشراف و روحانیون از ضعف «جان» استفاده کرده به مخالفت با این مسئله پرداختند .

مسئله ، به‌داوری «پاپ اینوسان سوم» محول شد . پاپ شخص دیگری را غیر از فرد منتخب «جان» نامزد مقام اسقف انگلیس . «جان» اموال اسقفی ناحیه «کانتربری» را توقیف کرد . «پاپ» خشمناک شد و انگلستان را از برکات کلیسا ! محروم ساخت . ناقوس‌های کلیساها را سپردند . سال بعد «پاپ» «جان» را تکفیر کرد و به «فیلیپ» پادشاه فرانسه ماموریت داد تا جهاد علیه «جان» را آغاز کند . در سال ۱۲۱۴ ائتلاف «جان» با «کنت‌فلاندر» و سایر همدستان او در هم شکسته شد . از مستملکات انگلیس در فرانسه ، تنها «گاسکنی» و «برودو» باقی‌ماند و «جان» طی چند جنگ از «فیلیپ» به‌سختی شکست خورد .

اما شورش روحانیون و «لردها» علیه «جان» ، از سال ۱۲۱۳ آغاز شده بود . اسقف «لانگتن» رهبر توطئه علیه جان بود . او در سال ۱۲۱۳ ، جلسه‌ای زیرزمینی و متشکل از اشراف تشکیل داد و در همان جلسه ، فرمان فراموش شده «هانری اول» را که درباره حقوق رعایا بود برای اشراف قرائت کرد . در جلسه دوم «لردها» قسم یاد کردند که تنها هنگامی «جان» را آسوده بگذارند که او از مفاد فرمان «هانری اول» را رعایت کند .

در ۱۲۱۵ «لردها» انگلیس ، نامه‌ای برای جان نوشته و اعلام سلب اعتماد از او کردند . «جان» سعی کرد که توده مردم را با خود همدست سازد (۱) . و بیا سپاهیان چریک خارجی را وارد انگلیس نماید . اما بزودی دریافت که نفرت توده مردم از او، بسی بیشتر از نفرت توده از «لردها» است .

«جان» به آخرین حيله دست يازيد و كوشيد كه سربازان وظيفه را بخدمت احضار كند . اما در اثر اصلاحات «هائري دوم» (پدر جان) اشراف ضعيف شده بودند و در نتيجه اختلافات بزرگ بين «ارباب» و «رعيت» تا حدى از بين رفته و «رعيت» از روى ناچارى به اشراف نزديكتر بود تا به «جان» . شورش اشراف باعث شورش توده مردم شد . شورشيان پايتخت را اشغال كردند . «جان» تسليم شد و در ۱۲۱۵ «فرمان آزادى» را صادر كرد .

در اين فرمان تصريح شده بود كه پادشاه بايد حقوق اكتسابى را افراد را محترم شمارد و اگر اين اصل رعايت نشود ، توده مردم حق شورش و قيام را خواهند داشت . در همين فرمان ذكر شده بود كه پادشاه بايد قوانين مملكت و حقوق مردم (آزاديهائى فردى) را برتر از حقوق خود بداند . اين فرمان تاثيرى شگرف بر توده انگليس و اروپا بخشيد و «فرمان آزادى توده انگليس» Magna Carta ناميده شد و تا قرن پانزدهم هرپادشاه موظف بود كه در طول دوران سلطنت خود چندبار سوگند ياد كند كه متن قانون را محترم شمارد .

از مفاد اين فرمان بود كه : «هيچ مالىاتى نبايد بدون حضور نمايندگان مؤديان وضع گردد و نيز هيچ فرد آزادى نبايد بازداشت يا محبوس يا نفي بلد يا نابود شود مگر از طريق محاكمه قانونى توسط افراد هم طبقه خود و يا طبق قوانين مملكتى» (۲) .

جان بعلت اينكه مفاد فرمان ، قدرتش را كاملا محدود کرده بود به مخالفت با اين قانون پرداخت و دست بسوى «پاپ» دراز كرد . «پاپ» را كه از قيام مسلحانه مردم «انگليس» ، آنهاهم به تحريك سر اسقفى كه خود انتخاب کرده بود سخت خشمناك شده بود ، اهالى «لندن» را تكفير كرد ! اما بدستور «لانگتن» سراسقف مغضوب «پاپ» ، مردم «لندن» ناقوسها را بصدا درآوردند و سلطه «پاپ» بر انگليس از همين زمان و براى هميشه پايان يافت و جان نيز سرانجام در نوزدهم اكتوبر ۱۲۱۶ جان سپرد .

از جمله فوايد بزرگ اين فرمان ، اصلاحات قانونى «ادوارد اول» بود . در زمان سلطنت او ، اختلافات طبقاتى كه براثر استيلاى «نرمانها» بر انگليس پديد آمده بود تا حدى رفع شد و اشراف و دهقانان تا حدى بيكدیگر نزديك شدند .

جان لاک - استوارت میل - کلاستون

«لیبرالیسم» کلاسیک بیشتر براندیشه‌های «لاک» تکیه داشت. لاک (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴) که از مخالفان سرسخت فلسفه «اسکولاستیک» بود، برای مقابله با ایندسته از فلاسفه، خود به تدوین و تالیف آثار فلسفی و سیاسی دست زد. او در زمان انقلاب «کرامول» در آکسفورد تحصیل میکرد. پدرش از «پیوریتانها» بود و این مسئله در روحیهی «لاک» تاثیر بسزایی داشت. در زمینه فلسفه از «دکارت» تاثیر بسیار گرفت و در سال ۱۶۸۹ «رساله درباره فهم انسان» (۳) و در ۱۶۹۰ «مکتوب اول در باب آزادی مذهب» و نیز دو رساله دیگر در باب آزادی مذهب در ۱۶۸۹ و رساله‌ای در باب «تعلیم و تربیت» در ۱۶۹۳ حاصل تفکرات اوست.

اندیشه‌های لاک به دو دسته تقسیم میشود الف: اندیشه‌های فلسفی. ب: تفکرات سیاسی. در زمینه اندیشه‌های فلسفی، لاک مدافع عقل و منطق، در مقابل اندیشه‌های مذهبی بود. او در رساله درباره فهم انسان، می‌گوید که همه‌ی دانش ما، ناشی از تجربیات ماست. و اعتقاد، کاملاً تحت الشعاع عقل قرار دارد و معتقد بود که الهام هرگز قادر نیست دانشی به درستی دانشی که عقل بما میدهد، بدهد. و بگفته‌ی «ج. ب. ب. بری» G.B. Bury «لاک می‌گفت آنکسی که عقل را از خود میراند، تا جایی برای الهام باز کند، نور مردو را خاموش میسازد و تقریباً کار مردمی را میکند که میخواهد مردم را قانع کند که با کور کردن چشمهای خود، بهتر میتواند نور یک ستاره نامرئی را بوسیله تلسکوپ دریابد» (۴).

افکار «لاک» در این زمینه، مستقیماً به عقاید «افلاطون» و ردآن بود. «افلاطون» در رساله «منون» (تقوی) مدرکات حسی را معتبر ندانسته و معتقد بود که «شناخت» آموختنی نیست و فطری است. (۵) بعدها «ارسطو» کوشید ثابت کند که ادراکات حسی، معتبر و مبدا دانش انسان است. اما «لاک» که در بسیاری جهات با «دکارت» موافق بود و به جمله معروف او (می‌اندیشم، پس هستم) بشدت اعتقاد داشت، در «رساله فهم انسان» عقل و حس و تجربه را در هر مرحله، مقدم بر همه چیز دانست.

«دو رساله درباب حکومت» Two Treatise on Government که پس از انقلاب سال ۱۶۸۸ نوشته شد، مهمترین آثار لاک در زمینه فلسفه سیاسی است. رساله اول این کتاب در انتقاد از نظریه قدرت وراثتی بود و در واقع جوابی بود به کتاب «پاتریارکاء» (قدرت طبیعی سلاطین) اثر «سر رابرت فیلمر» که در سال ۱۶۸۰ انتشار یافته بود. «فیلمر» درحقیقت به جناح افراطی دسته معتقدان به «حق الهی» قرار داشت. «رابرت فیلمر» عقیده داشت که «خداوند قدرت را به اشخاص معینی ارزانی داشته است و این اشخاص یا وارثان آنها، دولت برحق را تشکیل می‌دهند و طغیان برضد این دولت، نه فقط خیانت است بلکه بیدینی است» (۶).

اما «لاک» در «دو رساله در باب حکومت» نوشت که حکومت مدنی محصول قرارداد است، و امری است زمینی و دنیوی و ربطی به قوانین الهی و دست الهی ندارد.

در فلسفه سیاسی «لاک»، قوای «مقننه» و «مجریه» باید از یکدیگر جدا باشند تا از سوء استفاده از اختیارات جلوگیری شود. او قوه مقننه (پارلمان) را عالیترین قوه می‌دانست، منتهی باین شرط که جامعه، حق انحلال آنرا داشته باشد.

بصورت دیگر بگوئیم او معتقد بود که مثلاً مجلس عوام انگلستان باید به وسیله آرای عمومی انتخاب شود و اگر سنوال کنند که اگر این دو قوه با هم ستیز کنند، چاره چه خواهد بود؟ جواب می‌دهد که اگر قوه «مجریه»، مجلس «مقننه» را بموقع تشکیل ندهد، با مردم وارد جنگ شده می‌توان آنرا با زور ساقط کرد. اما عجیب اینست که «لاک» درباره قوه قضائیه حرفی نمی‌زند در حالیکه در زمان او قومقضائیه مسئله حاد روز بود.

او در باب مناسبات دین و حکومت معتقد است که دین امری است مربوط به وجدان مردم و روابط میان خدا و حکومت، برای مردم نباید دین و مذهب تعیین نماید، بلکه باید اعمالی را که منافی خیر و صلاح عامه است، منع نمود بطور خلاصه «لاک» اعتقاد کامل به جدایی دین از سیاست داشت. بموجب آرای «لاک»، باید سلامت و آزادی فردی و دارایی مردم محفوظ باشد: «با اینهمه تسلط پدر بر فرزند حق طبیعی است اما تسلط حکومت بر ملت بنابر مواضعه است و درین باب «هابز»

درست میگفت و بیان مطلب اینست که مردم در آغاز ، همه آزاد و خودسربودند . چون بدین ترتیب زندگانی تلخ بود برضای خود هیئت اجتماعی تشکیل دادند برای اینکه حقوق طبیعی هرکس محفوظ بماند و امنیت جانی و مالی برقرار باشد و برای مقصود انسان دوحق دیگر هم دارد یکی حق تسلط بر نفس و مال دوم حق جبران خسارات و صدمات و آن بصورت مجازات و کیفر درمی آید ولیکن این حقوق یعنی حفظ تسلط بر نفس و مال و حق کیفر دادن بمتخلف و متعدی را افرادی نباید اجرا کنند چون آن منتهی به پیشرفت زور میشود پس این اختیار را بحکومت و قوه دآوری وامیگذارد و چون از پیش باید مواردی که کیفر بمتعدی داده میشود معلوم باشد ، قانون لازم است بفاصله این قوه قانونگزاری لازم است و چون قانون باید اجرا شود قوه اجرائیه برقرار میشود و از شعب قوه اجرائیه قوه حفظ حقوق است و..... (۷).

تکیه فراوان «لاک» به «فرد» و «فردیت» هرچه در زمینه قوانین مدنی ، در زمان خود پیشرفته بود ، در زمینه اقتصاد ، او اصرار فراوان در محترم داشتن حق مالکیت داشت . مثلا مسئله «حق تسلط بر نفس خویشتن» او در واقع عقیده ای است در مخالفت با بندگی و برده فروشی . اما آرای اقتصادی او و محترم داشتن حق مالکیت ، خواه و ناخواه ، استثمار ، توده را توسط اقلیتی محدود باعث میشد و خود نوع دیگری از بردگی بوجود می آورد . او اعتقاد داشت که انسان در نتیجه کار خود مالک میشود . کالاهای شهری بدست صنعتگران دستی ساخته میشود که مالک ابزار خود هستند و محصول کار خود را می فروشند . درهورد محصولات کشاورزی ، بهترین نظام آنست که خود دهقانان مالک زمین باشند و شخص باید هر قدر زمین که بتواند از عهده کشتنش برآید داشته باشد نه بیشتر. «راسل» این عقیده «لاک» را انقلابی می داند! و می گوید: «گویا وی باکمال ادب تغافل می کند که تحقق یافتن این برنامه در کشورهای اروپا، بی انقلاب خونین میسر نیست» (۸).

اما گویا بنظر میرسد که خود «راسل» نیز باکمال ادب تغافل میکند که اندیشه «لاک» در زمینه مالکیت نه تنها انقلابی نیست بل ارتجاعی نیز هست . چرا که «لاک» رسما اظهار میدارد که: «قدرت اعلا نمیتواند هیچ جزئی از مال هیچکسی را بی رضایت او از او بگیرد» (۹) . و اینرا باتکیه باین فرض گفتیم که بفرض محال امکان داشت پادشاه وقت انگلیس برای درهم کوبیدن قدرت اشراف زمینهای فئودالها را ضبط کرده ، بین دهقانان تقسیم نماید .

«راسل» در جای دیگری نیز در باب انقلابی بودن آرای «لاک» اغراق می‌کند و مینویسد: «در عقاید لاک نظریاتی دیده میشود که در جنب یکدیگر قرار دارند، بی آنکه بایکدیگر سازش یافته باشند. نظریاتی هست که صورت طلّیعه نظریات سرمایه‌داری تکامل یافته را دارد، و نظریاتی هست که جهان‌بینی سوسیالیستی را به نظر می‌آورد» (۱۰).

ویا: «عجیب اینجاست که لاک توانست نظریاتی را اعلام کند که اینهمه انقلاب لازم بود تا بتوان آنها را تحقق بخشید و معیذا هیچ برکته‌ای به دست ندهد از این‌که به نظر وی نظام موجود غیرعادلانه است، یا این که می‌داند نظام مورد نظر او با نظام فعلی تفاوت دارد» (۱۱).

«راسل» در بحثی دیگر، نظریه ارزش مبتنی بر کار «مارکس» را (نظریه‌ای که میگفت ارزش هر محصول، بستگی به مقدار کاری که صرف آن شده دارد) به «لاک» نسبت میدهد. «راسل» با کمال ادب تغافل می‌کند که این نظریه به سبب دشمنی با طبقات غارتگر ارائه شده. در حالیکه «لاک» با اعتقاد عمیق خود به «حق مالکیت» که طبیعتاً منجر به غارتگری اکثریت خواهد شد، هرگز نمیتوانسته واضح این نظریه و معتقد به آن باشد. در غیر این صورت «لاک» را فیلسوفی متناقض‌گو خواهیم یافت!

«راسل» با کمال ادب، باز هم تغافل می‌کند که «وضع طبیعی» یا شکل فرضی «لاک» از حکومت و «قانون طبیعت» در عین حال که در بعضی مراحل پیشرو است، بعضی اوقات بسیار ظالمانه است. زیرا که در قانون طبیعی «لاک» اسیران برده خواهند بود و در صورت تجاوز به جان و مال کسی، شخصی که مال و جان او مورد تجاوز قرار گرفته، حق دارد متجاوز را دفع کند، حتی اگر به مرگ متجاوز منجر گردد. این عقیده «لاک» ما را فوراً بیاد قوانین ظالمانه «افلاطون» در رساله «نوامیس» (قوانین) می‌اندازد و قوانین مخصوص بردگان و متجاوزان «راسل» می‌گوید: «بعضی از عقاید «لاک» چنان عجیب و غریبند که من نمی‌دانم چگونه آنها را بازگو کنم تا منطقی جلوه کنند او (لاک) می‌گوید شخص نباید آنقدر آلو داشته باشد که قبل از آنکه خود و خانواده‌اش بتوانند آنها را بخورند فاسد شود، اما مانعی ندارد که هر قدر طلا و الماس که از راه مشروع می‌تواند بدست آورد داشته باشد، زیرا طلا و نقره فاسد شدنی نیستند. گویا تغافل از این است (لاک) که شخصی که آلو دارد میتواند پیش از آنکه آلهایش فاسد شود آنها را بفروشد» (۱۲).

اما گویا «راسل» نیز باکمال ادب تغافل می‌کند که شخص مزبور پس از فروش آلوها می‌تواند آنها را به‌طلا و نقره تبدیل کند! و صورت منطقی یا قانونی به‌آن بدهد. فلسفه سیاسی «لاک» تا قبل از انقلاب صنعتی دوام یافت و پس از آن بعلت قدرت روزافزون مالکیت که در شرکتهای بزرگ تجاری تبلور یافته بود از آنچه که در حدود تصور «لاک» بود فراتر رفت و بر اثر پیشرفت سریع «ناسیونالیسم»، جنگ بزرگترین وسیله رقابت شد و دیگر آن فرد واحد مجزا که «لاک» آنهمه به‌آن معتقد بود فراموش شد و جای «فرد» را «سازمان» گرفت.

افول لیبرالیسم کلاسیک و اقتصاد کلاسیک

لیبرالیسم کلاسیک که از آزادی مذهب و حق مالکیت و تجارت بین‌المللی دفاع میکرد و به آزادی تفسیر و تعبیر مذهبی اعتقاد داشت و جنگهای مذهبی را احمقانه میدانست و بقول راسل: «به‌طبقه متوسط در حال رشد بیشتر متمایل بود تا به‌طبقه حاکم و جامعه اشرافی، رفته رفته باعث قوام شرکتهای بزرگ تجاری شد.

متفکران عمده «سیاسی، اقتصادی، لیبرالیسم کلاسیک» نظیر «آدام اسمیت» با کتاب «ثروت ملل» Wealth of Nations و نیز «توماس مالتوس» Tomas R. Malthus و «دیوید ریکاردو» D. Ricardo که به‌شیوه قدیمی «مرکانتیلیزم» حمله میکردند و به پیروان مکتب اقتصادی «منچستر» مشهور بودند و نظریات آنان به مکتب «لسه‌فر» Laissez Fair معروف شد، در قوت بخشیدن به این مکتب «سیاسی، اقتصادی» از هیچ کوششی فروگذار نکردند. طبق مکتب «لسه‌فر» تعرفه‌های گمرکی باید نابود شود و نه فقط کسب و تجارت، بلکه تعلیم و تربیت و امور خیریه و مسائل خصوصی نیز باید باختیار و ابتکار افراد باشد. آنها معتقد بودند که: «اصولا جهانی از روابط اقتصادی وجود دارد خود مختار و منفک از حکومت یا سیاستهای مملکتی. جهان اقتصادی در داخله خویش بر اثر پاره‌ای «قوانین طبیعی» از نظم و ترتیب برخوردار است مانند قانون عرضه و تقاضا یا قانون نقصان محصول در نتیجه کثرت انتفاع از زمین. تمامی افراد مکلفند که منورالفرانه دنبال منافع شخصی خویش باشند، هرکس به‌منافع خویشتن بهتر از دیگری واقف است، و حاصل جمع منافع کلیه افراد جامعه است که بر رفاه عمومی و آزادی همگان می‌فزاید و...» (۱۳) لیبرالیستهای کلاسیک گرچه خواستار پارلمان و آزادی مطبوعات و اجتماعات بودند و عقایدشان

در تدوین اعلامیه حقوق بشر و انقلابات «فرانسه» و «آمریکا» مؤثر افتاد اما تکیه آنها برحق مالکیت بود و «دموکرات» نبودند و مخالف حق رای همه‌ی مردم بودند. زیرا بیم داشتند که توده مردم حکومت را بدست بگیرند و افراط پیشه کند. آنان بهمان نسبت که از کلیسا - های رسمی و مقامات نظامی و اشراف زمیندار متنفر بودند، از انقلاب نیز متنفر داشتند.

از موارد اقتصاد لیبرالیستی قبل از سالهای ۱۸۵۰ بود که: «کارگران نباید چشم داشت بیش از حداقل دستمزد را داشته باشند. زیرا بموجب قانون غلاظ و شداد دستمزدها بمجریکه کارگر بیش از اندازه بخور و نمیر حقوق بگیرد، صاحب اطفال زیادتری میشود که مازاد درآمد او را میخورند، و بازباین نحو، کارگر خودش و طبقه کارگران را عموماً، بدرجه بخورونمیری تنزل میدهد (مقصود دلسوزی برای کارگران نیست، بلکه منظور اقتصاديون لیبرالیست اینست که وقتی نیروی جسمانی کارگر تحلیل رفت، میزان تولید او نیز تحلیل خواهد رفت!) در صورت عدم رضایت کارگر باید بداند که تغیر این سیستم حماقت است. زیرا سیستم واقعی همین است و بس. این شیوه طبیعی است و جزاین، چیز دیگری وجود ندارد» (۱۴).

اقتصاد آزاد لیبرالیستها که بدینگونه همه‌ی درها را بسوی کارگران بسته بود، کارگران را از نیمه دوم قرن نوزدهم ببعد به تکاپو واداشت. در ۱۸۷۳، بر اثر کساد بازار، قیمتها و دستمزدها از اعتبار افتاد. کارگران دست به ایجاد اتحادیه‌های کارگری زدند و مخالفت و جنبش سازمانهای کارگری و احزاب سوسیالیست، رهبران سیاسی را ب فکر انداخت تا در مسائل اقتصادی مداخله کنند. بیمه اجتماعی رواج پیدا کرد. خدمات اجتماعی دولتی بوجود آمد اما مقداری از اقدامات اساسی دولت درباب جلوگیری از اقدامات حاد کارگران (بعملت شیوع سوسیالیسم در قرن نوزدهم و انقلاب طبقاتی ۱۸۴۸ پاریس) قبل از سال ۱۸۷۳ بعمل آمد و بانیان آن، ویلیام گلاستون و «جان استوارت میل» بودند. آثار «میل» در واقع ترمزی بود برای جلوگیری از برخوردهای حاد طبقاتی. «میل» در خانواده‌ای «میل» در خانواده‌ای اقتصاددان بدنیا آمد و پدرش «جیمز میل» یکی از اقتصاددانان نامی انگلستان بود. دیدیم که اقتصاد لیبرالیستی کلاسیک، معتقد به تساهل - مشروطه‌خواهی - تجارت آزاد - سیستم اقتصادی بین‌المللی بود و نیز دیدیم که اصل تجارت آزاد و حق مالکیت، چگونه به تولد شرکتهای بزرگ و استثمار کارگران منجر شد.

«میل» سعی کرد که «هنرتز»ی از برخوردهای مکرر اقتصاد دانان خوش‌بین کلاسیک (آدام اسمیت - باستیا - ژان باتیست سه) که معتقد به اصالت فرد، نظام اقتصادی و سیر طبیعی اقتصادی بودند و اقتصاد بدبینان کلاسیک (دیوید ریکاردو - رابرت مالتوس) ، که اجرای قوانین ذکر شده را موجب فقر انسان میدانستند («مالتوس» با نظریه افزایش جمعیت و «ریکاردو» با افزایش بهره مالکانه مخالف بودند) ، بوجود آورد. او با تأثیری که از افکار «سنسیمون» و «فلسفه تحقی» «اگوست کنت» دریافت داشته بود، پیوسته درصدد بود که دو نظام «لیبرالیسم» و «سوسیالیسم» را بایکدیگر تلفیق کند! چنانکه یکبار نوشت: «اگر قرار باشد که بین مسلک اشتراکی (با همه خطراتی که دربردارد) و وضع موجود اجتماعی که محصول کار به عکس زحمت تولید میشود و قسمت اعظم آن بکسانی تعلق پیدا می‌کند که کاری انجام نمیدهند، یکی را انتخاب کنم و راه بینابین وجود نداشته باشد، شق اول (سوسیالیسم) را انتخاب خواهم کرد» (۱۵).

«میل» در سراسر زندگی خود (بخصوص در اواخر عمر که متمایل به سوسیالیسم شده بود) برای تلفیق «لیبرالیسم» و «سوسیالیسم» کوشید. اما در نتیجه‌گیری کلی از آثار او (رساله‌ای در باب برخی از مسائل حل نشده اقتصادی، ۱۸۴۴ - اصول اقتصاد سیاسی، ۱۸۴۸ و «رساله درباره آزادی»، ۱۸۵۹) «میل» تنها موفق شد که سدی در مقابل اندیشه‌ی «منفعت‌خواهی، نفع پرستی» Utilitarianism که در قرن نوزدهم مجال پیشروی یافته بود بوجود آورد و تولد حزب «لیبرال» انگلیس را در نیمه دوم قرن نوزدهم که از منافع ملت در مقابل اشراف و سرمایه‌داران و صاحبان امتیاز دفاع میکرد، باعث گردد (۱۶).

زیرنویس «لیبرالیسم»

- ۱- این مسئله شباهت بسیار به زمان قباد پدر انوشیروان دارد و اینکه او برای درهم کوبیدن قدرت اشراف و روحانیون ، به مزدک و توده پناه برد .
- ۲- آندره موروا ، تاریخ انگلستان ، م. مسعودی (تهران ، گوتنبرگ ، بدون تاریخ) ص ۱۶۰
- ۳- جان لاک ، تحقیق در فهم بشر ، رضازاده شفق (تهران ، دهخدا ، ۱۳۴۹)
- ۴- ج. ب. بری ، تاریخ آزادی فکر ، حمید نیر نوری (تهران ، دانش ، ۱۳۲۹) ص ۸۵
- ۵- نگاه کنید به رساله منون (تقوی) افلاطون، دکتر کاویانی ، دکتر لطفی ، (تهران ، ابن سینا ، بدون تاریخ)
- ۶- برتراند راسل ، تاریخ فلسفه غرب ، نجف دریابندری (تهران ، جیبی، ۱۳۵۱) کتاب سوم، ص ۲۴۳
- ۷- محمدعلی فروغی ، سیر حکمت در اروپا (تهران ، زوار ، بدون تاریخ) جلد دوم ص ۸۷
- ۸- راسل ، تاریخ فلسفه غرب ، دریابندری ، کتاب سوم ص ۲۵۱
- ۹- همان کتاب ، ص ۲۴۸
- ۱۰- ایضا ، ص ۲۵۱
- ۱۱- همان کتاب ، ص ۲۵۳
- ۱۲- همان کتاب ، ص ۲۵۶
- ۱۳- رابرت روزول پالمر ، تاریخ جهان نو، ابوالقاسم طاهری (تهران ، امیرکبیر، ۱۳۵۰) ج دوم ص ۱۴
- ۱۴- همان کتاب ، ص ۱۴ و ۱۵
- ۱۵- باقر قدیری اصلی ، سیراندیشه اقتصادی از افلاطون تا کینز (تهران، پیام ، ۱۳۴۸) ص ۱۰۱
- ۱۶- جان استوارت میل ، رساله درباره آزادی ، جواد شیخ الاسلامی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۸) و: هارولد لاسکی ، سیر آزادی در اروپا ، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای (تهران ، جیبی ، ۱۳۴۸)

متفکران انقلاب فرانسه

منتسکیو . ولتر . روسو . دیدرو . دالامبر .

اندیشه فلسفی قرن هفدهم آشکار کرد که فکر بشر خود را از اسارت نیروهای مذهبی کاملاً آزاد ساخته است . فلسفه جدید قبل از هرچیز غیرالهی و براساس عقل قرار داشت . در این قرن بود که فرضیه مکانیکی بودن کائنات ظهور کرد و بهمین سبب نظریات جدیدی که جرابگوی مقتضیات و متناسب با فرضیه مذکور بود اظهار و اعلام گردید و اگرچه هنوز هم پروردگار را همیشه در تفکرات خود حاضر و ناظر می‌دانستند ، ولی اغراق نیست اگر گفته شود که این خدا هیچ وجه تشابهی با آن خداوند مذهب ارتدکس و نظرات الهی آن نداشت . در قرن هیجدهم اندیشه‌های فلسفی پیوند خود را با سنتها و سوابقی که منشاء قدرت مذهب بود قطع کرد و حتی در همان هنگامی که شکل عرفانی به‌خود گرفت و نظریه «اصالت فرد» ترویج گردید ، از نظر اندیشه‌های فلسفی نقش و وظیفه قرن هفدهم ، ایجاد و ساختمان جهان نوینی براساس قوانین و موازین جدید بود .

از جانب دیگر قرن هفدهم برای فرانسه دوران بزرگترین اصلاحات مذهبی و دوران مکتب «رژئیتها» Jesuit College ، «پرت رویال» Port Royal و «اوراتورینها» Oratorians بود .

در قرن هفدهم ، فرانسه کتاب تفکرات «پاسکال» را به‌جهان عرضه کرد و این پس از «رفورم» بزرگترین دفاعیه‌ای بود که مسیحیت جهان عرضه داشته بود . این قرن در فرانسه ، دوران مبارزه برای حاکمیت

مذهب بود و این مبارزات باچنان شدتی جریان داشت که تا آن زمر در اروپا بی سابقه بود و سلطنت فرانسه نیز جز طرفداری از اجرای دقیق اصول مذهبی راه دیگری نداشت .

می باید متذکر شویم که این توسعه رشد فکر مذهبی در مقابل خود، البته نظرات «ژانسنیسم» Jansenism ، (منسوب به کورنلیس ژانسن هلندی Cornelis Jansen) را نیز داشت که اساس نظرات آن اعتراضی بود علیه نفوذ اصول مادیگری در مذهب . همچنین پیشرفت نظریات بورژوازی را می توان از طرفداری «مولیر» از یک مکتب «اخلاقی» طبیعی، که مستقیماً از آثار مذهبی «رابله» و «مونتنی» سرچشمه می گرفت استنباط کرد .

اهل کلیسا ، بطور مداوم لزوم اطاعت توده از مافوق را ترویج میدادند . «بوردالو» با اصرار تمام می گفت که «هر فرد وظیفه دارد جایی را که جامعه برای او تعیین نموده با طیب خاطر بپذیرد و وظیفه ای را که به عهده او گذاشته شده انجام دهد . از نظر «بوردالو» «نظم اجتماعی» موجود ، یک «مسئله الهی» بود . او اختلاف شرایط زندگی و حتی فقر مردمان را اراده و مشیت پروردگار میدانست .

قرن هفدهم در فرانسه قرن ایمان و اعتقاد بود . اما ایمان و اعتقاد به تنهایی قادر به پیشگیری سیل خروشان بورژوازی نبود . چرا که در بطن اعتراضات «بلهین مذهبی» آثار عدم توانائی طرفداران مذهب در متوقف ساختن پیشرفت طبقه جدید بورژوازی کاملاً مشهود بود . علاقه مردم به گردآوری ثروت - بی قراری و جاه طلبی - تظاهر و تجمل پرستی - امید به تحصیل آسایش - پیدایش اعتماد بنفس و جایگزین شدن آن بجای مرام سابق یعنی ایمان و توکل به خداوند - تمیز و تفکیک ابتلائات دنیوی از مسیحیت - قبول اصول اخلاقی بخاطر «مزد شرافتمندانه» به جای توجه به تعلیمات کتب آسمانی ، همه و همه از ویژگیهای قرن هفدهم و نیمه اول قرن هیجدهم میلادی بود .

این سیر تاریخی جریان خود را تا قرن هیجدهم ادامه داد و همیشه موجود توان مقاومت در مقابل حملات طرفداران فکر نو ، بقلم کهنه و پوسیده ای (فئودالیسم) قرار داشت که در داخل گرفتار پوسیدگی و ورشکستگی و در خارج مواجه با انکار گروههای گستردهتری بود . الهیات و اصول و رسوم مذهب در این دوران ، دچار آنحضان حملات بیرحمانه ای قرار گرفت که تاریخ کمتر نظیر آنرا بخاطر داشت و در این باب «ولتر» و «روسو» و «منتسکیو» و «دیدرو» و «دالامبر» و سایر

«اصحاب دائرةالمعارف» ، بیشترین سهم را داشتند.

جمعیت شهرهای فرانسه را در قرن هجدهم ، سه میلیون نفر برآورد کرده‌اند . تعداد کم شهرنشینان فرانسه را (بعکس انگلیس) باید در کمبود کارخانجات صنعتی دانست . اشراف بزندگی شهری عادت کرده و رغبتی بهزندگی در قلعه‌های روستایی خود نداشتند . بیشترین جمعیت شهرها را کارمندان دولت - قضات - صنعتگران - نانوایان و افراد سایر صنفا تشکيل میدادند . پاریس در حدود ۶۰۰ هزار نفر - «لیون» ۱۰۰ هزار نفر و شهرهای دیگر نظیر «مارسی» و «بوردو» و «نانت» هرکدام بیش از ۵۰ هزار نفر جمعیت نداشتند . در میان این شهرها پاریس وضع دیگری داشت .

سالن‌های تئاتر و کنسرت و کافه‌ها و گردشگاههای مختلف ، اشراف و روشنفکران و هنرمندان را وادار به زندگی در پاریس میکرد و دراین میان بیشترین کوششی را برای تفویز افکار توده، روشنفکران بعهده داشتند .

سالن‌ها و محافل ادبی، محل رفت و آمد روشنفکران بود. «منتسکیو» بهکلوپ «آنتروسول» (کلویی که محل بحث‌های اخلاقی و سیاسی بین اشراف و روشنفکران بود) رفت و آمد میکرد . در هیچ قرنی مردم فرانسه بمانند قرن هیجدهم ، طالب خوشگذرانی و بموازات آن آزادی نبودند .

در این قرن «فیزیک» و «شیمی» روبه پیشرفت نهاد . «دنی‌پاین» در سال ۱۷۰۷ نخستین ماشین بخار را ساخت . «لاوازیه» بهکشفیات بزرگی در شیمی دست یافت . زبان فرانسه جنبه بین‌المللی پیدا کرد و ادبیات فرانسه برادبیات سایر کشورهای اروپائی تاثیر فراوان گذاشت . ادبیات فرانسه که در قرن هفدهم ، بیشتر به روانشناسی می‌پرداخت در قرن هجدهم بطرح مسائل اجتماعی و سیاسی زمان خود دست زد . برای مثال نمایشنامه‌هایی مثل «تورکاره» Turcaret اثر «لساز» و «زانیر» اثر ولتر (محصول سال ۱۷۳۲) که جنبه کمدی و روانشناسی آن بسایر جنبه‌هایش می‌چربید ، با بی‌اعتنایی روبرو شد و بجای آن نمایشنامه‌هایی مثل «عروسی فیگارو» (۱۷۸۴ م) اثر معروف «بومارشه» مورد استقبال مردم قرار گرفت و به‌معنی دیگر ، تاتر «سیاسی» اجتماعی، جانشین تاتر «کمدی» روانشناسانه گردید . با اینهمه بیشترین سهم بیداری توده ، بر اثر فعالیتهای خستگی ناپذیر متفکران سیاسی بدست آمد .

مونتسکیو

شهرت مونتسکیو (۱۶۸۵-۱۷۵۵) با کتاب «نامه‌های ایرانی» آغاز شد. «مونتسکیو» در این کتاب، از زبان قهرمانان ناشناس خود، همه‌ی تشکیلات حکومتی و آداب و رسوم فرانسویان را به‌مسخره گرفت. این کتاب درحقیقت فصلی از کتاب «روح‌القوانین» بوده او برای تألیف «روح‌القوانین» در حدود بیست سال زحمت کشید. در اروپا به مسافرت پرداخت. مدتها در «هنگری» و انگلستان اقامت کرد و تحت تأثیر لیبرالیسم انگلیس، سرانجام در سال ۱۷۴۸، این کتاب را با تمام رساند.

انتشار «روح‌القوانین»، هیاهوی بسیار برپا کرد. این کتابی بود دقیق در تجزیه و تحلیل اشکال مختلف حکومتها و شرایط تولید و استقرار آنها، و حاوی مباحثی عمیق درباره فلسفه سیاسی «مونتسکیو» که مدتی در انگلیس زندگی کرده بود، بشدت تحت تأثیر فلاسفه انگلیس و «لیبرالیسم» دولت انگلیس قرار گرفت. او در «روح‌القوانین» پس از شرح و تفسیر انواع حکومتها از روزگار باستان تا زمان تألیف کتاب، نتیجه گرفت که بهترین نوع حکومت، حکومت انگلیس است زیرا که در این حکومت، حقوق سیاسی و مدنی افراد به‌بهترین شکل ممکن رعایت شده و قدرت پادشاه در آن بسیار محدود است.

او در فصول مختلف «روح‌القوانین» درباره سه قوه مقننه - اجرائیه و قضائیه و لزوم آنها، فراوان حرف می‌زند و این سه اصل را وثیقه آزادی میداند. روح‌القوانین در میان ملت فرانسه اشتهاری عجیب یافت و در مدت ۱۸ ماه ۲۲ بار بچاپ رسید و به تمام زبانهای اروپائی ترجمه شد. هرچند عقاید و افکار «مونتسکیو» پس از چاپ این کتاب، بلافاصله به درجه اجرا درنیامد اما پس از چهل سال، یعنی از سال ۱۷۸۹ تا به امروز هر قانونی که در فرانسه وضع میگردد، مبتنی بر آن سه اصل معروف مونتسکیو است. «امیل فاگه» این کتاب را شناسنامه تاریخ می‌داند.

کتاب معروف دیگر این متفکر، «عظمت و انحطاط رومیان» نام دارد که در سال ۱۷۳۴ نوشته شد و در آن، علل سقوط دولت روم بدقت بررسی شده است. هرچند «مونتسکیو» بانقلاب و دگرگونیهای حاد چندان اعتقادی نداشت (زیرا تحت تأثیر لیبرالیسم بود) اما در هر حال آراء او از آراء و عقاید «لاک» بسی تندتر و پیشروتر است. او رسماً

قانون را تنها ضامن آزادی بشر میدانست .

«منتسکیو» حکومت را به سه دسته تقسیم نمود . «جمهوری»
Republique - «پادشاهی» Monarchie - و «استبداد» Despotisme
در مورد «جمهوری» ، «دموکراسی» یونان را نمونه میدهد و آنرا بدو
دسته تقسیم میکند . شرکت تمام مردم در حکومت (دموکراسی) و
شرکت دسته‌ای از مردم در حکومت (آریستوکراسی) . او شرایط این
نوع حکومت را میهن‌پرستی و قانون خواهی و رعایت مساوات میداند .
از جمهوری‌های قدیم ، یونان باستان و از دولتهای جمهوری جدید ،
«سویس» و «هلند» را نمونه می‌آورد . نمونه «آریستوکراسی» کامل را
دولت «رم» و نمونه «دسیپوتیزم» را در میان اقوام وحشی می‌نویسد .
او در هر دو حکومت پادشاهی و جمهوری شدیداً معتقد به رعایت سه اصل
توه مقننه - مجریه و قضائیه است .

«منتسکیو» را باید یکی از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی جدید و فلسفه
تاریخ بحساب آورد زیرا که بر رابطه مستقیم علت و معلول در سیاست ،
اعتقاد کامل دارد .

«منتسکیو» در مقدمه «روح‌القوانین» می‌نویسد : «من بدو افراد
بشر را مورد بررسی قرار داده و چنان پنداشتم که در این تشقت بینهایت
قوانین و رسوم تنها پیروی از هوی و هوس خود نمینمایند . سپس
اصول را وضع کردم آنگاه مشاهده نمودم قضایای خصوصی خودبخود
با آنها وفق میدهند و تاریخ تمام ملل دنیا دنباله آنهاست و هر قانون
خصوصی با قانون دیگری وابسته و یا تابع یک قانون عمومی‌تر می‌باشد .
هنگامیکه روزگار باستان را در نظر می‌گرفتم سعی میکردم روح آنرا
جستجو نمایم تا قضایائی را که در حقیقت مختلف میباشند یکسان
نپندارم و اختلاف آنها را که ظاهراً یکسان بنظر میرسند از نظر دور
ندارم . من اصول را از طبیعت اشیاء و مسائل اخراج کرده‌ام نه از روی
وهم و پندار خود .

خیلی از حقایق وقتی محسوس خواهند شد که انسان رشته ارتباط
آنها را پیدا کند آنوقت هر قدر در جزئیات بیشتر فکر کند ثابت بودن
اصول را بهتر احساس خواهد کرد . من تمام این جزئیات را شرح
نداده‌ام زیرا کیست که بتواند همه چیز را بگوید و شنونده را بی‌نهایت
کسل نکند . در این کتاب نکات برجسته‌ای که جنبه ظاهرسازی و عوام
فریبی دارد نخواهید یافت زیرا همینکه قضایا را بایک نظر وسیعی
مورد مطالعه قرار دهیم پیرایه‌هایی که به‌آنان بسته شده از بین میرود...
من آنچه را می‌نویسم بهیچوجه باین منظور نیست اصولی را که در

هرکشوری برقرار شده است مورد انتقاد قرار دهم زیرا هرملتی بعد از خواندن این کتاب تشخیص خواهد داد که آیا اصول حکومت او خوب است یا بد و چه علی باعث پیدایش آن اصول شده است» (۱).

ولتر

هرچه آثار «منتسکیو» و نیز خود او، خواهان التیام و اصلاح بود، نوشته‌های «ولتر» جز تخریب، کار دیگری نداشت. «دومستر» یکبار درباره «ولتر» گفته بود که او تمام نیروهای جهنمی را در اختیار داشت.

پدر «ولتر» یکی از ثباتان امور مذهبی در پاریس بود. خلق آزاده ولتر، از همان دوران کودکی نمودار شد. در سن بیست و سه سالگی با اتهام هجونامه‌ای که علیه نایب‌السلطنه نوشت، در زندان «باستیل» بمدت یازده ماه زندانی شد. پس از خروج از زندان، نایب‌السلطنه برای جلب علاقه ولتر، مقرری خوبی برایش منظور داشت. هشت سال بعد بر اثر یک اختلاف جزئی، شخص بنام شوالیه «دورهان» ولتر را بچوب بست. «ولتر» با اینکه جزو توده مردم بود و حق اقامه دعوی علیه نجبا را نداشت! از شوالیه «دورهان» شکایت کرد و خواستار اعاده حیثیت بوسیله اسلحه شد. اما به همین اتهام دوباره به زندان باستیل فرستاده شد و شش ماه در آنجا حبس شد (سال ۱۷۲۶). پس از سپری شدن دوران محبس به انگلستان گریخت و چهار سال در آنجا اقامت کرد. و در این مدت از نزدیک با فیلسوفان لیبرال انگلیس و آثار فیلسوفان قبلی و نیز حکومت لیبرال انگلیس آشنا شد. و در بازگشت بفرانسه، تحت تأثیر مکتب لیبرالیسم، کتاب «نامه‌های فلسفی» را در سال ۱۷۳۴ چاپ و منتشر کرد.

بدستور حکومت وقت «نامه‌های فلسفی» جمع‌آوری و سوزانده شد. «ولتر» از فرانسه بخارج گریخت و بدین‌ترتیب آوارگی بیست ساله‌اش آغاز شد. درطول این مدت گاه مورخ دربار لوئی پانزدهم و گاه ندیم و مشاور «فردریک دوم» (درفاصله سالهای ۱۷۵۰ تا ۱۷۵۳) بود. درطول این دوران به‌نوشتن نمایشنامه پرداخت و کتاب مهم خود «قرن لوئی چهاردهم» را تألیف کرد. و چون موج افکار او سراسر اروپا را فرا گرفت از دربار «فردریک دوم» رانده شد و چون مورد سوء ظن «لوئی پانزدهم» نیز بود، به ملک شخصی خود (درسرحد سوئیس و فرانسه) گریخت تا از شر هردو حکومت، آسوده باشد. اقامت او در

این نقطه از سال ۱۷۵۵ آغاز شد و ۲۳ سال یعنی تا پایان عمر طول کشید و در این مدت بزرگترین آثار خود را بوجود آورد. «هوگو» و «ولتر» را مشخص و مبین تمام قرن هیجدهم میداند. اینک خلاصه‌ای از تفکرات اجتماعی و سیاسی ولتر بدست می‌دهم.

اول- اجتماعی بودن انسان- «ولتر» معتقد است که نباید تصور کنیم که انسان نخست بحالت تنهایی می‌زیسته- چه هر حیوانی غریزی دارد و غریز انسان که با عقل مستحکم شده، او را به اجتماع میخواند. همانگونه که او را به خوردن و آشامیدن وامیدارد. پیوند زناشویی بایک یا چند زن و حمایت از خود برای انسان مسئله‌ای طبیعی است. او می‌بایست همیشه گروههای اجتماعی کوچکی داشته باشد و از آنجا که چنین گروههایی وجود داشته‌اند، و از آنجا که افراد عضو این گروه‌ها به همدیگر یاری داده‌اند و همدیگر را در مقابل طبیعت و دیگر گروهها حمایت نموده‌اند و از آنجا که جوانان بر اثر تربیت از تجربه پیران سود برده‌اند، بشریت رفته‌رفته بدین پایه از ترقی و تعالی رسیده است و در این میان هیچ معجزه‌ای صورت نگرفته، بلکه سه‌عامل اقلیم - حکومت و مذهب بوده‌اند که دائما بر روح آدمی تاثیر بخشیده‌اند و این یگانه کلید تشریح معمای جهان است.

دوم - حکومت - بنظر «ولتر» استخوان‌بندی حکومت چندان مهم نیست و حکومت خواه سلطنتی، اشرافی، یا دموکراتیک باشد، آنچه اهمیت دارد اینست که دولت، کشور را طبق اصولی اداره کند که صلح داخلی و خارجی را برای افراد تأمین کند. دولت باید امنیت افراد را با کمترین هزینه تأمین کند و در باقی مسائل او را آزاد بگذارد. «ولتر» از طرفداری از اشکال مختلف حکومتها سرباز می‌زند و در خصوص جمهوریت می‌گوید: «جمهوریت انشعاب مردم را به دسته‌های مختلف اجازه می‌دهد و این امر اگر هم به جنگ داخلی منتهی نشود، وحدت ملی را از میان می‌برد. جمهوریت شایسته دولتهای کوچکی است که از وضع جغرافیائی خاصی برخوردارند و ثروت موجب تباهی و تفرقه آنها نشده است. بطور کلی کمتر اتفاق می‌افتد که مردم بتوانند برخود حکومت کنند» با اینهمه «ولتر» ضد انقلاب، کتمان نمی‌کند که توانگران همیشه جانب حکومت اشرافی را می‌گیرند و توده مردم هواخواه جمهوری است و سلاطین طالب حکومت مطلقه.

شاید این تذکار بیمورد نباشد که بگوئیم سفر «ولتر» به «انگلستان»، در محتوا و نگرش «سیاسی، اجتماعی» او تاثیر فراوان داشته است. چنانکه خود او می‌گوید «به انگلستان می‌روم تا فکر

کنیم. این تاثیر چه از حیث توجه به آزادیهای مختلف مردم و شیوه حکومت انگلستان و چه از نقطه نظر توجه به دانشمندان و فیلسوفان انگلیسی نظیر «لاک» و «نیوتن» حائز اهمیت می باشد. اینان کسانی بودند که توسط «ولتر» به ملت فرانسه معرفی شدند و خود «ولتر» نیز از آثار و افکار علمی «نیوتن» و آثار سیاسی «لاک» بهره بسیار برد. شیوه و فکر آزادیخواهی مردم انگلیس در «ولتر» تاثیر بسیار کرده بدین جهت است که «ولتر» بیشتر به آزادیخواهی و رواج فکر آزادی توجه دارد تا عقیده سیاسی - زیرا بهر حال بنحو غیر مستقیم بحکومت فرانسه حمله می کند. او در سراسر عمر خود، هرگز ستایش فراوان مردم انگلیس را از یاد نبرد و بخصوص در کتاب فرهنگ فلسفی و کتاب «نامه‌هایی درباره مردم انگلیس» از آنان به نیکی یاد کرد.

سوم - آزادی مدنی - بطور کلی هدف ستایش «ولتر» از انگلستان، کمتر متوجه حکومت نمایندگی، بلکه متوجه آزادی بحث یا کلام و آزادی مطبوعات بوده است که حکومت انگلستان اجازه آنرا صادر کرده بود. زیرا سانسور ظالمانه‌ای که در فرانسه نسبت به نشر عقاید مذهبی و همچنین عقاید سیاسی معمول شده بود، لزوم مطبوعات را در فرانسه بصورت امری حیاتی در آورده بود. و در این مورد هیچ یک از متفکران فرانسوی باندازه «ولتر» سهم نداشتند. اما «ولتر» در خصوص جانبداری از حکومت عامه اهتمام چندانی نداشت، و این شاید بدان علت بود که آزادی مدنی را منوط به آزادی سیاسی می دانست و می گفت آزادی مدنی قابل حصول نیست مگر آنکه آزادی سیاسی را به همراه داشته باشد. چهارم - قوانین - ولتر معتقد بود که دو نوع قانون وجود دارد. اول قوانین طبیعی و مشترک و سودمند برای عموم و دیگران و دیگری قوانین وضعی و مدنی محض که در اکثر مواقع خودسرانه و دلخواه می باشند و همین قوانین هستند که باید تغییر داده شوند. استدلال «ولتر» بر این بود که میگفت این حق اشخاص است که جاودانه می ماند نه مقام و منزلت اشخاص که قوانین را پی ریخته اند و فرقه و مسلک پدید آورده اند و بارها از رونق افتاد نشان تجربه شده. «ولتر» معتقد بود که ما دیگر در عصر «حواریون» زندگی نمیکنیم بلکه در عصر افراد مدنی زندگی میکنیم و مسأله بر سر حقوق افراد و آزادی طبیعی آنها و اجرای قوانین رسمی بمنفع نوع انسان است. لیکن یک اصل وجود دارد و آن اینست که قوانین قراردادی هرچه بیشتر به قوانین طبیعی نزدیکتر شوند، زندگی بشر قابل تحمل تر می شود. زیرا همه قوانین بتدریج و به مقتضای زمان و مکان پیدا شده اند و همینکه احتیاجات مردم تغییر کند قوانین طبعاً

کهنه و بی اثر می گردند .

پنجم - مالکیت - آنچه ولتر، بیش از هر چیز برای افراد بشر خواهان است، احترام به مالکیت و آزادی در مالکیت است. زیرا «ولتر» که خود صاحب مال و منال فراوان بود، نمیتوانست صاحب نظریاتی انقلابی در خصوص «فئودالیسم» باشد. بنابراین همیشه و در همه جا از مالکیت خصوصی جانبداری می کرد. در حالیکه در روش سیاسی و اجتماعی انسانی ضد فئودال می نمود و این تناقضی عظیم است.

در نتیجه نظریاتی که در این مورد ابراز می دارد، مظهر نظرات یک فرد متنعم و موفق سرمایه دار است و این نظرات جایی درخور توجه در مجموعه عقایدش ندارد بلکه صرفاً براساس احترام کامل نسبت به مالکیت استوار است. «ولتر» مالکیت را بدین علت محترم می شمارد که خود در آثارش، آزادی را در قلمرو مالکیت ترویج می نمود. او معتقد بود که روح مالکیت، نیروی آدمی را دوچندان می کند و هم برای سلطان و هم برای توده در تمام طول تاریخ، سودمند بوده است. و سرانجام اینکه معتقد بود هرکس باید حق مالکیت و انتقال دادن آنچه را که قانوناً تحصیل کرده است، داشته باشد.

ششم - آزادی و مساوات - یکی از اصول عقاید سیاسی «ولتر»، مصونیت و آزادی اشخاص در اظهار عقاید محترم داشتن فرد، بدون توجه به اصل و نسب و شغل و مقام اوست. او معتقد است معنی آزادی اینست که کسی از چیزی پیروی نکند مگر از قوانین. اما «ولتر» با اینکه آزادی در برابر قانون را قبول می نماید به دموکراسی واقعی عنایت چندانی ندارد، و عدم مساوات در کارهای اجتماعی و تقسیم آنرا مدنظر دارد. و این بدان علت است که استعداد افراد و استفاده از آن و بعد راهبری از اصول تقسیم عادلانه کار و مساوات در کارهای اجتماعی یکی از ابعاد اصلی دموکراسی است. «ولتر» در این خصوص، بیشتر یک اشرافی نشان میدهد تا یک دموکرات. زیرا عقیده دارد که افراد بشر، همگی برابر - مساوی و مستعد برای هر نوع پیشرفتی نیستند: «کسی که پینه دوز است توان تکامل مدارج اجتماعی را ندارد». بنظر می آید که ولتر در این خصوص، بیشتر به اصل و نسب توجه دارد، اما اینرا هم اضافه میکند که باید راه را باز کرد تا اگر کسی استعدادی داشت پیش رود.

البته او اعتقاد داشت که هر یک از افراد جامعه بعلت آنکه انسان است باید محترم شمرده شود و این احترام نباید سرچشمه ای از امتیاز مقام یا ممتاز بودن طبقه اجتماعی به همراه داشته باشد.

از جانب دیگر «ولتر» آزادی را یکی از بزرگترین اموال انسان می‌داند و معتقد است که کیفر باید متناسب با بزه باشد و می‌بایست هر نوع شکنجه‌ای لغو گردد. او در باب مساوات، اعتقاد دارد که نابرابری مردم در اثر احتیاج و میزان آنست. فقر و احتیاجی که دامنگیر نوع بشر است، باعث میشود که فردی را بر فرد دیگر حکم روا کند - مصیبت واقعی ریشه‌ای عمیق در نیازمندی دارد نه عدم مساوات. بنظر او عدم مساوات در هر اجتماعی ضروری است و این تا پایان زندگی بشر ادامه دارد. او معتقد است که در رژیم‌های سیاسی نیز کسانی که طالب مساوات برای همه هستند، اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوند زیرا مساوات وجود نداشته و نخواهد داشت! تاریخ، ابطال بسیاری از نظریات «ولتر» را به اثبات رساند.

ژان ژاک روسو

«روسو» در سال ۱۷۱۲ در «ژنو» بدنیا آمد. مادرش هنگامی که ژان، کودک خردسالی پیش نبود، دنیا را وداع گفت و زنی بنام «مادم دوواریس» سرپرستی او را قبول کرد و «روسو» را به دبیرستان دینی فرستاد. این زن تأثیری بزرگ بر «روسو» گذاشت و او بعدها در کتاب معروف خود «اعترافات» دین خود را باین زن ادا کرد. زندگی کودکی «روسو» و شرایط عجیب آن، بعدها تأثیر فراوانی در طبیعت پرستی این فیلسوف باقی گذاشت.

او در سال ۱۷۴۱ به «پاریس» رفت و منشی سفیر فرانسه در «ونیز» شد. در «پاریس» دوستان وفاداری یافت و از طرف «دیدرو» مأمور شد که بخش موسیقی «دائرةالمعارف» را بنویسد. در ضمن نگارش همین مقالات بود که با «دالامبر» و «ولتر» آشنا شد. سال ۱۷۴۹ سال تحول زندگی او بود و درحقیقت در این سال مرحله دوم زندگی‌اش آغاز شد. در سال ۱۷۵۴ کتاب «درباره عدم مساوات افراد بشر» را تألیف کرد و این کتاب شهرت فراوانی برایش به بار آورد. در «مونمورانس» نول «هلوتیز» و رمان «ژولی» را نوشت. در سال ۱۷۵۸ کتابهای «امیل» و قرارداد اجتماعی را تألیف کرد اما هردو کتاب، در سال ۱۷۶۲ منتشر شد؟ دانشگاه «سوربن» هردو کتاب را محکوم کرد و پارلمان دستور آتش زدن کتابها را صادر نمود و نیز توقیف «روسو» را خواستار شد.

اما «روسو» به پادشاه پروس پناه برد و پس از سه سال، در ۱۷۶۵

از «پروس» به «انگلستان» رفت و در خانه «داوید هیوم» بمدت ۱۳ ماه اقامت کرد و در این مدت به جمع‌آوری گیاهان و مطالعه کتب پرداخت. اما عارضه جنون کم‌کم در حرکات و رفتارش چهره نمود. با «هیوم» نزاع کرد و بفرانسه بازگشت و سرانجام پس از سالها سرگردانی، در سال ۱۷۷۸ جهان را بدرود گفت.

تاثیر افکار او در انقلاب‌کبیر و نیز حوادث سالهای پس از انقلاب بسیار زیاد بود. اصلاح‌طلبان فرانسوی مرتبا به کتاب «قرارداد اجتماعی» روسو استناد می‌کردند. پس از انقلاب «میرابو» در نامه‌ای به «سوفی» نوشت: «افکار روسوی بزرگوار را بخوان..... بگذار دیوانگان، حسودان، پرگوییان و احمقان او را خیالباف بدانند» (۲). و نیز برای «ترزلو اسوار» همسر «روسو» نوشت: «نسبت باین مرد بزرگ که بیش از دیگران ملت فرانسه را از اصول آزادی مطلع ساخت ارادت زیادی حس میکنم» (۳).

در دوره اول انقلاب (۱۷۸۹ - ۱۷۹۱) نفوذ افکار «روسو» بر انقلابیون بسیار کم بود. تنها یکبار «میرابو» هنگام بحث درباره حق اکثریت و یا موضوع دارائی روحانیون، به آراء «روسو» استناد کرد. و نمایندگان مجلس مؤسسان با وجودیکه طرفدار حکومت سلطنتی بودند، حق انتخاب وکلا را تنها برای عده معدودی از مردم قائل شدند و هنگام وضع اولین قانون اساسی فرانسه به کتاب «قرارداد اجتماعی» استشهاد کردند و در عریضه‌ای که عده‌ای از نمایندگان مهم مجلس از قبیل «ژنگنه» Ginguene، «دوسی» Dusis، «مرسیه» Mercier و چندتن دیگر مجلس دادند تقاضا کردند جنازه «روسو» به «پانتئون» حمل شود و در همان تقاضا نوشتند: «قانون اساسی ما دنباله افکار روسو می‌باشد... روسو اولین موجد قانون اساسی ماست». بعدها قسمت عمده مندرجات اعلامیه حقوق بشر نیز تحت تاثیر این کتاب نوشته شد. از اواخر سال ۱۷۹۲ در مجلس «کنوانسیون» Conventional Nationale و در انجمن «ژاکوبین‌ها» مرتبا صحبت از «قرارداد اجتماعی» «روسو» بود. اما هنگام انتخاب نمایندگان «کنوانسیون»، اختلاف بین نمایندگان بوجود آمد (زیرا روسو باین تعیین نماینده از طرف توده مخالف بود) اما سرانجام نمایندگان، حق انتخاب نماینده توسط توده را تأیید کردند. این پیروزی حاصل مبارزات پیگیر جمهوری خواهان (ژاکوبین‌ها) بود. بهمین سبب هنگام افتتاح «کنوانسیون»، پیشنهاد «دانتون» مبنی بر اینکه: «هیچ قانون اساسی رسمیت ندارد مگر آنکه تمام افراد ملت درباره آن اظهار نظر نمایند» باتفاق آراء تصویب شد.

در طرح قانون اساسی که توسط «کندرسه» Condorcet تهیه شده بود ، برخی از فرمولهای «روسو» از جمله حق حاکمیت ملی و تصویب قوانین توسط توده پیشنهاد شده بود .

سه اصل حاکمیت ملی - مساوات و آزادی «روسو» ، تأثیر فراوانی در انقلاب داشت . سالها بعد، برخی از آراء «روسو» بر «کاننت» و نیز «فیخته» تأثیر فراوان نهاد و افکار «فیخته» موجب تحولاتی در سیاست آلمان گردید .

«روسو» را میتوان بیشتر یک «ایده‌آلیست» دانست تا «راسیو-نالیست» (اهمیت مسئله در این است که قرن هجدهم را قرن عقل نامیده‌اند نه قرن ایده) عقاید «روسو» درباره فرد و آزادی فردی ، درست در نقطه مقابل عقاید «ولتر» و «منتسکیو» قرار دارد .

فرد انسانی «روسو» در «قرارداد اجتماعی» فردی است خورد شده که در زیر دست و پای دولت می‌لولد . اعتقاد فراوان «روسو» به «پراگما-تیسیم» (اصالت عمل) و افکار ضداجتماع او که بشر را به بازسازی اوضاع اولیه تمدن بشریت میخواند ، بهیچ صورت با عقاید «ولتر» و «اصحاب دایرةالمعارف» که معتقد به «راسیونالیسیم» (خردگرایی) بودند سازش نداشت .

«ولتر» پس از انتشار کتاب «روسو» ، به مخالفت با آن برخاست و در نامه‌ای برای روسو نوشت: «آقای من ، کتاب شما را که برضد نوع بشر نوشته بودید دریافت کردم ، از این بابت متشکرم ، هیچکس مثل شما اینهمه هوش و نکته سنجی برای چارپا ساختن انسان بکار نبرده است . باخواندن کتاب شما شخص دوست دارد چارپا راه برود، ولی من شصت سال است که عادت به دوپا راه رفتن کرده‌ام ، متأسفانه برای من چهارپا رفتن امکان ندارد» عشق عجیب «روسو» به طبیعت و مخالفت او با علم (او نه تنها علم را باعث ترقی جوامع بشری نمیدانست، بل همواره در گفتار و نوشتار ، علم را بزرگترین دشمن بشریت قلمداد میکرد) باعث قطع رابطه «ولتر» با او شد . علاوه بر آن ، «روسو» با آنهمه مبارزه که برای سرکوبی خرافات در قرون هفدهم و هجدهم انجام گرفته بود ، هنوز بمانند متعصب‌ترین کشیشهای «یسوعی» معتقد به جبر الهی و دست پنهان الهی در سرنوشت مردم بود . چنانکه در سال ۱۷۵۵ زلزله سهمناکی در لیسبون روی داد و ۳۰۰۰۰ تن بقتل رسیدند . «ولتر» که در آن هنگام در اقامتگاهش در مرز «سویس» و «فرانسه» زندگی میکرد ، چون مشاهده نمود که مقامات کلیسا این زلزله را حاصل گناهان مردم و در نتیجه خشم خداوند ، قلمداد کرده‌اند ، سخت خشمناک شد

و شعری درباره زلزله «لیسبون» سرود در آن به مذهب و روحانیون حمله کرد . چندی بعد «روسو» پاسخی به شعر «ولتر» داد که مضمون آن این بود که «مردم خود مسئول بدبختی‌های خویشند». «ولتر» که از وسعت نفوذ خدشناسی درمیان متفکران سخت به‌حیرت افتاده بود ، در جواب این «دون‌کیشوت» (لقبی که ولتر به روسو داده بود) ، دست به‌مهیبت‌ترین سلاح معنوی انسان یعنی طنز برد و در ظرف سه روز (سال ۱۷۵۱) «کاندید» را نوشت و بانوخی عجیب ، «مسیحیت» ، «الهیات قرون وسطی» و عقاید «لایپ‌نیتس» و «روسو» را به‌سخره گرفت.

اصحاب دائرةالمعارف

«دنیس دیدرو» (۱۷۸۴-۱۷۱۳) در ابتدا به سالون «هولباک» (۱۷۸۹-۱۷۲۳) رفت و آمد می‌کرد . این سالون درآهنگام مرکز تجمع متفکران فرانسوی بود و بیشترین مایه صحبت و بحث دراین خانه ، درباره «اصالت ماده» و «حرکت» بود . بدنبال همین مباحثه «دیدرو» و «دالامبر» تصمیم گرفته این افکار را از راه نوشتن و چاپ دائرةالمعارف بگوش ملت فرانسه و سایر ملل اروپایی برسانند . بزرگترین محرک «دیدرو» ، کتاب «کاندید» «ولتر» بود که تا آنزمان بیش‌از هراتر دیگر، به‌الهیون و الهیات حمله کرده بود .

دائرةالمعارف ازسال ۱۷۵۲ تا سال ۱۷۷۲، جلد به‌جلد انتشار یافت . و مشهورترین همکاران آن ، «ولتر» - «منتسکیو» - «روسو» - «بوفون» - «هلوتیوس» و «مارمونتل» بودند . کلیسا از انتشار دائرةالمعارف جلوگیری می‌کرد و بهمین سبب تعدادی از نویسندگان ، دست از نوشتن کشیدند و «دیدرو» که سخت غضبناک شده بود ، باتفاق «دالامبر» به‌نوشتن ادامه داد و تحریر مطالب ریاضی را به‌او واگذارکرد. «دیدرو» یکبار پس از کارشکنی مقامات کلیسا گفته بود : «من چیزی وقیح‌تر از مخالفت اولیای دین باعقل نمی‌دانم ، اگر بسخن آنها گوش دهیم باید قبول کنیم که مردم موقعی ازته دل مسیحی میشوند که مانند چارپایان بطویله بروند» . با وجود مخالفت کلیسا ، «دائرةالمعارف» جلدبه‌جلد انتشار یافت . جنگ کلیسا با «دیدرو» و «دالامبر» درحقیقت جنگ دین باعقل بود . «ولتر» به‌حلقه نویسندگان دائرةالمعارف پیوست و رسماً ریاست نویسندگان را بعهده گرفت . کتاب «فرهنگ فلسفی» «ولتر» که درحقیقت مهمترین کتاب اوست در زمان

همین همکاری نوشته شد .

«دائرةالمعارف» درحقیقت فهرست مجاهدات و مساعی انسان است. این کتاب فرهنگ جامع و مفصلی بود حاوی جمیع معلومات آن عصر از «شیمی» و «فیزیک» و «ریاضی» و انواع حکومتها و طبقات اجتماع و تاریخ و اصول و فروع ادیان و موسیقی و فولکلور. بیشترین مسائل فلسفی این کتاب را «دیدرو» می‌نوشت .

او به‌مشاهده و تجربه ایمان داشت و بروش «دکارت» که علم را مبتنی‌بر ریاضیات میکرد اعتقاد نداشت . به‌معنی دیگر «دیدرو» «ناتورالیست» بود و وسیله اصلی کسب علم را مشاهده و تعقل و تجربه می‌دانست .

افکارش هرچند به افکار «روسو» نزدیک بود ، اما بعکس او ، علم را برای ترقی اجتماع لازم می‌دانست و اگر بخواهیم خلاصه‌ای از تفکراتش بدست دهیم، باید بگوئیم که درمسائل فلسفی به «اسپینوزا» بسیار نزدیکتر بود تا به «روسو» ، وبصورت دیگر ، بگفته‌ی یکی از متفکران پیشرو قرن بیستم ، «دیدرو» پیش‌از هرمتفکر دیگرفرانسوی به فلسفه علمی امروز نزدیک بود (۴).

زیونویس «مفکران انقلاب فرانسه»

- ۱- منتسکیو ، روح القوانین ، علی اکبر مهدی (تهران، محمدعلی علمی ، ۱۳۲۴) ص ۴۲ و ۴۳
 - ۲- ژان ژاک روسو ، قرارداد اجتماعی ، غلامحسین زیرکزاده (تهران ، جهر ، ۱۳۴۴) ص ۲۵
 - ۳- همان کتاب، همان صفحه
 - ۴- از مفکران قرن ۱۸ فرانسه این کتابها به فارسی ترجمه شده است: دیدرو: برادرزاده رامو به ترجمه احمد سمیعی و: هنرپیشه کیست؟ به ترجمه احمد سمیعی . و: راهبه به ترجمه گیورگیس آقاسی روسو: اعترافات به ترجمه فرهاد . قرارداد اجتماعی به ترجمه غلامحسین زیرکزاده .
- امیل یا آموزش و پرورش به ترجمه غلامحسین زیرک زاده . تفکرات تنهائی به ترجمه پورشالچی . خیال پروریهای تفرجگرا نوزادو به ترجمه احمد سمیعی . «اوئیز جدید یا نامه‌های دو عاشق به ترجمه علی حقیقی . و: منشاء دم مساوات به ترجمه سیروس ذکاء منتسکیو: روح القوانین به ترجمه علی اکبر مهدی . عظمت و انحطاط رومیان به ترجمه علی اکبر مهدی . نامه‌های ایرانی به ترجمه حسن ارسنجانلی . بلندی رومیان و پستی کار ایشان به ترجمه علیرضا قرمگوزلو (این کتاب همان عظمت و انحطاط رومیان است) . لیزیماک به ترجمه پرویز ناتل خانلری . ولتر: شاهزاده خانم بابل - میکروگاس - ژانوکولن - سپیدوسیام سفرنامه اسکارمانتادو به ترجمه مهندس ناصح ناطق . نامه‌های یک برهمنی به ترجمه امیر فروزان . میکروگاس به ترجمه میرزا یدالله بن ابوالقاسم مایل نویسرکانی . ساده دل به ترجمه محمد قاضی . زن وکلن به ترجمه جهانگیر افخمی . سرگذشت ممنون به ترجمه سلطان حمید امیر سلیمانی . شارل دوازدهم به ترجمه فوادرسام . کاندید به ترجمه م.ج. کاندید یا خوشبختی به ترجمه جهانگیر افکاری . تاریخ اسکندر به ترجمه میرزا رضامهندس (بمبئی ، ۱۳۱۳ قمری) . بطرکبیر و شارل دوازدهم به ترجمه میرزارضا مهندس (تبریز ، ۱۲۶۳ قمری) . شارل دوازدهم و بطرکبیر به ترجمه موسی جبرئیل . زهرا به ترجمه

عنایت‌المشکیبایپور. بابکیاوضع زمانه بہترجمہ؟ ضمیمہ دورمچہارم مجلہ
سخن ۱۳۳۳. ونیز کتابهای دیگری نظیر تاریخ نظریات سیاسی اثر سباین -
تاریخ جهان نو اثر پالمر - تاریخ فلسفہ میل دورانت - تاریخ فلسفہ راسل -
ولتر اثر آندره کرسون و کتابهای بسیار دیگر وجود دارند کہ در آنها
راجع بہ آراء و عقاید این متفکران صحبت شدہ است .

www.KetabFarsi.com

آنارشیسم در قرن نوزدهم

قرن نوزدهم را باید قرن اوج و اعتلا و سقوط «آنارشیسم» دانست. «آنارشیسم» (از کلمه لاتین Anarchie بمعنی عدم حکومت) درحقیقت تنها هرج و مرج طلبی، ترور و آتشزدن اماکن نیست. و نیز بمعنای نبود هیچ نوع ثبات سیاسی و اجتماعی نیز نمیباشد. «آنارشیسم» اصیل، در قرن نوزدهم متولد گردید و در اواخر همان قرن به خاک سپرده شد.

ریشه فکری «آنارشیسم» را باید در قرون هفده و هجده جستجو کرد. هدف انقلاب کبیر فرانسه و قانون اساسی آن، و نیز اعلامیه حقوق بشر، تکیه بر فرد و آزادیهای فردی بود که خود این مسئله نیز ریشه در «لیبرالیسم» انگلیس داشت، و انقلاب کبیر فرانسه، پس از پیروزی دچار همان تناقض گوییهای «لیبرالیسم» شد. آزادی فرد بجای خود، اما آزادی اقتصادی و تأیید مالکیت شخصی که توسط انقلاب فرانسه تأیید شد و نیز حمایت از مالکیت خصوصی، اجازه میداد که فرد یا دسته‌های قویتر به استثمار افراد یا گروههای ضعیفتر بپردازند. قانون استقلال مالی انقلاب فرانسه که از اقتصاد لیبرالیستی تغذیه میشد با تأیید مالکیت فردی، کار را به عدم استقلال افراد کشانید. زیرا که باعث میشد تا افراد ضعیف در زیر دست و پشای دسته‌های قویتر خورد شوند. درحقیقت با وجود شعار آزادی - برابری - و برادری و بدنبال آن تأیید مالکیت شخصی، اصل بردگی طبقاتی همچنان پایرجا بود. و بهمین دلیل تناقضات انقلاب کبیر، باعث تولد آنارشیسم گردید و درحقیقت سلاح انقلاب کبیر فرانسه علیه

خودش بکار رفت .

سالها پس از انقلاب کبیر ، ضد انقلابیونی نظیر «بورک، Burke» و «ژوزف دومستر Joseph de maistre» هنوز به نظم و مشیت الهی و بشدت ضد منطق ، و مخالف هرگونه سازمان عقلانی مطلق حکومت بودند . در مقابل ایندسته ، انقلابیون و علمای اهل منطق قرار داشتند که بشدت به انقلاب کبیر تاخته و مخالف آراء و نظریات «دومستر» نظیر «برتری اجتماعی منطبق بر اصول وراثت و سنت های دیرین» بودند .

نهضت «امیل بابوف» «بابوویزم Babouvisme» که اعلامیه معروف آن در سال ۱۸۲۹ یعنی سالها پس از مرگ «بابوف» انتشار یافت خواهان نوعی کمونیسم ابتدائی بود (۱) «بابوف» در اعلامیه معروفش نوشته بود که : «آنچه بعنوان مساوات در سرلوحه انقلاب ذکر شده جزیک تعبیر زیبا و شاعرانه ولی بیهوده و بی اثر از قانون نیست» (۲) تعداد خواستاران مساوات اجتماعی در قرن نوزدهم روز بروز زیادتر میشد و افکار «بابوف» نفوذ بیشتری مییافت . «لوئی بلان» متفکر و مبارز فرانسوی در کتاب معروف خود «سازمان کار» به تشریح همین مساوات اجتماعی پرداخت و «موئیزهس» Moise Hesse ، سوسیالیستی که پس از «مارکس» پیدا شد در کتاب معروف خود «فلسفه کار و عمل» درباره انقلاب کبیر فرانسه نوشت که : «بیدادگران عوض شده اند اما بیدادگری همچنان باقیست» . در همان هنگام «مارکس» در تشریح انقلاب فرانسه ، «لیبرالیسم» را در برابر «فئودالیسم» قرارداد و آنرا به مقایسه کشید و بشدت به «لیبرالیسم» ناشی از انقلاب فرانسه حمله کرد . در واقع هرچند بین «آنارشیسم» و «سوسیالیسم علمی» فرسنگها فاصله بود اما هر دو مکتب در انتقاد از حکومتها، وجوه مشترک فراوان داشتند . «آنارشیسم» را میتوان از یکسو به مکتب «اصالت فرد» Individualisme و «راسیونالیسم فرانسوی» Rationalisme وابسته به آن و از سوی دیگر به «ایده آلیسم» مطلق آلمانی نسبت داد . زیرا که «اندیویدوآلیسم» راسیونالیستی فرانسه ، خود باعث تولد اعلامیه حقوق بشر شد و اعلامیه حقوق بشر خود ریشه در افکار «روسو» و «قرارداد اجتماعی» او داشت . و نیز «ایده آلیسم» مطلق آلمانی و مسئله «فکر مطلق» و «جوهر مطلق» و «جلوه روح» «هگل» ، بر «آنارشیسم» تاثیر فراوان نهاد . کتاب مشهور «فویرباخ» «روح مسیحیت» و نیز کتاب «ماکس استیرنر» (فرد و سجایای او) نیز تاثیر فراوانی بر آنارشیستها داشت زیرا که در آن به مسئله انسان پرداخته بودند .

بصورت دیگر میتوان «آنارشیسم» را آخرین درخشش فلسفه

کلاسیک آلمان دانست ، زیرا که ارتباط بین مبانی «آنارشسیسم» و فلسفه ایده‌آلیستهای آلمان بسیار بیشتر از ارتباط آن با «راسیو-نالیسم اندویدیوآلیستی» فرانسوی است . و نیز باید به نفوذ فلسفه تحقیقی «اگوست کنت» و فرضیه تکاملی «داروین» و نفوذ آن بر «آنار-شیسم» و نفوذ مسیحیت و «اندویدیوآلیسم» آن در «آنارشسیسم» و آنارشسیستهای نظیر «استیر نر» ، «پرودون» و «تولستوی» اشاره کرد . بطور خلاصه ، آنارشسیسم از لازمت قرن نوزده و زائیده بسیاری از مکاتبات فلسفی آلمان و فرانسه و انگلیس بود .

از معروفترین سران آنارشسیستها، این چندتن را میتوان ذکر نمود .

«ویلیام گدوین»

گدوین (۱۷۵۶-۱۸۳۶) در شهر Wisbeach بدنیآ آمد . از ۱۷۷۸ ببعدها در افکار «روسو» و «هلوسیوس» آشنا شد . کمی بعد در «لندن» به جناح چپ حزب «ویگ» Whig پیوست و سرانجام حدوث انقلاب کبیر فرانسه ، تحولی عظیم در افکار او بوجود آورد و در همان هنگام که نویسندگان انگلیسی به انقلاب کبیر فرانسه می‌تاختند ، او بدفاع از انقلاب پرداخت .

«گدوین» با نوشتن کتاب معروف (تحقیق درباره عدالت سیاسی و اثر آن در فضیلت و تقوی و نیکبختی عمومی) به اوج شهرت رسید . بلافاصله پس از چاپ این کتاب «مالتوس» به مخالفت با آرای «گدوین» پرداخت ولی در مقابل ، دانشجویان و روشنفکران ، و نیز انجمن ادبی «وردزورث» Wordsworth (شاعران دریاچه‌ای) به دفاع از «گدوین» برخاستند . اما چندی بعد موج کیفه نسبت بانقلاب فرانسه سراسر انگلیس را فراگرفت و طبعا «گدوین» نیز با بی‌مهری مردم مواجه شد ، و سرانجام در ژوئن ۱۸۳۶ در عین فقر و بدبختی و ناراحتی فکری جان سپرد . او در کتاب خود (عدالت سیاسی) اشاره میکند که سرانجام انقلاب فرانسه به «آنارشسیسم» منتهی خواهد شد . آخرین سخن درباره «گدوین» آنکه او مخالف مالکیت شخصی و معتقد به «راسیونالیسم» بود .

«ماکس استیرنر»

ماکس استیرنر (۱۸۰۶ - ۱۸۵۶) با فقر و ناکامی بزرگ شد . در برلن با «انگلس» ملاقات کرد و با «مارکس» آشنا شد . کتاب معروف

«فرد و مالکیت او» که در سال ۱۸۴۴ انتشار یافت شهرتی فراوان
برایش بارمغان آورد. چکیده اندیشه او در این کتاب مخالفت با هر نوع
حکومت و دولت است. بعدها همین کتاب و نیز مسئله «اصلت‌فرد» که
«استیرنر» بشدت مدافع آن بود برافکار «نیچه» تاثیر فراوان گذاشت.

پرودون

«پرودون» (۱۸۰۹ - ۱۸۶۴) را پدر «آنارشسیسم» نامیده‌اند. کتاب
معروف او (جستجو درباره اساس قانون و حکومت) و نیز عقیده معروف
او درباره مالکیت (مالکیت، دزدی است) تاثیر عظیمی بر آنارشسیستهای
اروپا داشت. «پرودون» در سال ۱۸۴۴ با «مارکس» آشنا شد و در
سال ۱۸۴۸ در انقلاب معروف «پاریس» شرکت کرد، و بدنبال آن در
سال ۱۸۴۹ به بلژیک گریخت. سراسر زندگی پرحادثه «پرودون»،
بهمبارزه با دولت فرانسه گذشت و سرانجام در سال ۱۸۶۴ درگذشت.
«تولستوی» به شدت تحت تاثیر «پرودون» قرار داشت و در سفر به
اروپا در بلژیک «پرودون» را ملاقات کرد و در بازگشت به «روسیه»
تحت تاثیر جمله «پرودون» (مالکیت دزدی است) پولیکوشکارا نوشت.

باکونین

«باکونین» (۱۸۱۴-۱۸۷۶) پدرش از ملاکان بزرگ، و وابسته
سفارت «روسیه» در «فلورانس» بود. «باکونین» در سفری که در سال
۱۸۴۰ به اروپا انجام داد، در برلن با افکار انقلابی آشنا شد و در ۱۸۴۴
بپاریس رفت، و در همانجا با «پرودون» و «مارکس» ملاقات نمود. با
«ریچارد واگنر»، موسیقیدان نامدار، طرح یک شورش عمومی را علیه
دولت «آلمان» ریخت اما موفق نشدند و پس از شکست، «واگنر» فرار
نمود و «باکونین» دستگیر گردید.

در سال ۱۸۶۳ در جنگ آزادیخواهان لهستان علیه تزار شرکت
داشت. چندی بعد عضویت بین‌الملل اول درآمد و در کمون سال (۱۸۷۱)
ریاست کمیته امنیت عمومی را در «لیون» بعهده داشت.

در سال ۱۸۷۲ بعلت اختلاف با «مارکس» توسط «مارکس» از
بین‌الملل اول اخراج شد. پس از آن بروسیه رفت و با همکاری پرفس
«کروپاتکین» «آنارشسیسم» روسیه را پایه‌گذاری نمود. اما پس از
تعقیب و آزار آنارشسیستها و دستگیری آنها بدست ارتش «تزار» ،